

بسمه تعالی

سنجه های قواعد اصولی در مقایسه با قاعده فقهی

حمزه عباسی مطلق^۱

چکیده

سنجه های قواعد اصولی در مقایسه با قواعد فقهی و تفکیک آنها از یکدیگر، در فرایند استنباط در فقه امامیه دارای اهمیت و کاربرد زیادی برای فقیه و گه گاه مکلف می باشند و این مسئله با گزاره های مختلف و گه گاه متضادی توسط فقهاء و اصولیین مطرح شده است. در وهله اول چنین می نماید که فرقی بین این دو قسم از قواعد وجود ندارد، در حالی که هویدا نبودن و عدم تبیین حدود و ثغور و موضوع این قواعد باعث خلط فقیه در فرایند اجتهاد و مرتبه بندی قواعد استنباط می شود. از این رو پرسش از تفاوت و حدود موضوع هر یک از این قواعد نیازمند کاویدن تا مرحله پاسخی در خور است. با اندک مراجعه ای به منابع اصولی و فقهی و آراء فقهاء و اصولیین روشن می شود که تفاوت های قواعد اصولی و فقهی تبیین شده و حدود و ثغور هر یک از این قواعد مشخص می باشد، به این بیان که قاعده اصولی، در استدلال فقهی مورد استفاده قرار می گیرد و فقیه به عنوان دلیل بر جعل و حکم شرعی کلی از آن استفاده می کند. اما قاعده فقهیه، قاعده ای است که یا فقط حکم جزئی از آن استفاده می شود و یا این که اصل و قاعده ای است که مختص به بعضی از ابواب فقه می باشد نه مشترک بین تمام ابواب فقه. این تحقیق به انگیزه تبیین تفاوت بین قواعد فقهی و اصولی نگاشته شده که نیل به این مقصد در سایه توصیف و تحلیل موضوع و غایت قواعد اصولی و فقهی و با رجوع به کلمات فقهاء و اصولیین میسر می باشد که نتیجه آن تبیین تفاوت قواعد اصولی و فقهی می باشد.

کلمات کلیدی: قواعد اصولیه، قواعد فقهیه، سنجه ها و معیارها

مقدمه

دانش فقه و اصول از دیر باز تاکنون بدون هیچ وقفه و ایستایی سینه به سینه انتقال یافته و در امتداد زمان سریان و جریان یافته است تا تشنگان و رهپویان این وادی را به چشمه سار زلال دانایی و شناخت

^۱ طلبه پایه نهم مدرسه علمیه شهیدین، www.hamzham.74@gmail.com

نیازهای زمانه و گزاره‌های نو پیدا رهنمون سازد. به همین سبب است که علم فقه از زمان پیدایش علم اصول، در پیوند وثیق با آن بوده و این ارتباط همچنان برقرار بوده است و علم اصول نیز در پی تحول و توسعه علم فقه در اثر وجود و ظهور مشکلات جدید در زندگی انسان، رشد و توسعه یافته است.

پیوند محکم بین دو دانش فقه و اصول چنان است که هرچه دانش فقهی در نتیجه پدید آمدن مشکلات زندگی و وجود عناصر و موضوعات جدید در این مشکلات، توسعه و تعمیق یافته است، در پی آن، مباحث اصولی و نظریات کلی در آن نیز دچار تحول، توسعه و تعمیق شده است؛ چرا که توسعه کمی و کیفی فقه در حل مشکلات نوظهور زندگی، مباحث و نظریات کلان اصولی را نیز به پیش می‌راند.

به هر اندازه که عالم اصولی از دقت و عمق در اندیشه اصولی و تکوین نظریات کلان و قواعد مشترک در چارچوب تعریف شده برخوردار باشد، به همان میزان، در به کارگیری تطبیق این قواعد و نظریات بر مسائل و مصادیق خاص؛ مطابق شرایط کلی آن، از دقت و عمق اندیشه فقهی بهره‌مند خواهد بود، چرا که رابطه و تعامل آن‌ها در تمامی مراحل می‌طلبد که هرگاه سطح اندیشه اصولی به مرتبه‌ای از دقت و عمق صعود کند، دقیقاً به همان مرتبه از عمق و دقت، سطح اندیشه فقهی نیز صعود خواهد کرد.

در این بین بعضی از مسائل و قواعد فقهی و اصولی هستند که در ابتدای امر توهم می‌شود آنچه‌ان فرقی با هم ندارند، در حالی که با بیان گذشته روشن شد که بین این مسائل تباین کلی وجود دارد. سنجه‌ها و تفاوت مسائل اصولی و مسائل فقهی گرچه مسلم به نظر می‌رسد، اما در پاره‌ای از مسائل فقهی که به قواعد فقهی شهرت یافته‌اند مسأله آنقدر شفاف نیست. از این رو، متأخرین علم اصول بر آن شده‌اند تا در مباحث ابتدایی این علم، تفاوت مسائل اصول و قواعد فقهی را پی جویی کرده، تمایز مشخصی را بین این دو علم، معرفی کنند.

راز این ابهام، به حضور جدی قواعد فقهی در طریق استدلال احکام، باز می‌گردد به گونه‌ای که این حضور، زمیه همانندی این قواعد را با مسائل اصولی فراهم کرده است؛ مسائلی که از دیرباز به عنوان مسائلی شناخته شدند که در طریق استنباط واقع می‌شوند. این همانندی، نقطه آغاز پرسش‌ها از تمایز این دو علم است.

در این نوشتار سعی شده با ارائه معیارهای مطرح در لسان اهل فن، به تحلیل و بررسی این موضوع پرداخته شود.

۱. تبیین مفاهیم اصلی تحقیق

الف: مفهوم لغوی و اصطلاحی قاعده

لغوی

لسان العرب در رابطه با معنای لغوی قاعده میگوید: القاعده اصل الأُس (اصل و پایه، بنیاد هر چیزی) و در قرآن آمده: (وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ) و یاد کن زمانی که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه خدا را بالا می‌بردند (بقره، ۱۲۷). و همچنین از زجاج نقل کرده که: (الْقَوَاعِدُ أَسَاطِينُ الْبِنَاءِ الَّتِي تَعْمِدُهُ) قواعد ستونهای بنائی هستند که آن را نگه می‌دارند و استحکام می‌بخشند. (ابن منظور، ۱۴۱۴، ۳۶۱/۲)

در کتاب العین نیز آمده: (الْقَوَاعِدُ: أَسَاسُ الْبَيْتِ، الْوَاحِدَةُ قَاعِدٌ وَ قِيَاسُهُ قَاعِدَةٌ) قواعد به معنای اساس و پایه های خانه استعمال می‌شود و مفردش قاعد و مفرد قیاسی آن قاعده می‌باشد. گفته می‌شود: (و قواعد الهودج^۲ خشبات^۲ أربع معترضات^۲ في أسفله قد ركب الهودج فيهن) قواعد هودج چهارتا چوب هستند که به عنوان پایه در زیر هودج قرار می‌گیرند و هودج بر آنها سوار است) (فراهیدی، ۱۴۱۰، ۳۶۱/۱) بنابراین قاعده به معنای اصل و پایه و اساس چیزی می‌باشد.

اصطلاحی

در مصباح المنیر در رابطه با معنای اصطلاحی قاعده گفته شده: الْقَاعِدَةُ (فِي الْأَصْطِلَاحِ بِمَعْنَى الضَّابِطِ وَ هِيَ الْأَمْرُ الْكُلِّيُّ الْمُنْتَبِقُ عَلَى جَمِيعِ جُزْئِيَّاتِهِ) قاعده در اصطلاح به معنای ضابط و قانون است و قاعده امر و قانون کلی است که قابلیت انطباق بر جمیع جزئیاتش را دارد. (فیومی، ۱۰۸/۲)

قاعده افزون بر آنکه در امور مادی مانند بنیان‌های ساختمان به کار گرفته می‌شود، در مورد امور معنوی و پایه‌های غیر مادی نیز که جنبه‌ای زیربنایی دارد به کار گرفته شده است. (رحمانی فرد، ۱۳۹۵، ۲۰)

عثمان محمود حامد نیز همین معنای اصطلاحی را برای قاعده ذکر می‌کند و همچنین از ابو البقاء نقل می‌کند که:

القاعده اصطلاحاً: قضیه کلیه من حیث اشمالها بالقوه علی أحكام جزئیات موضوعها، و تسمی فروعاً، و استخراجها منها تفریعا. قاعده در اصطلاح عبارت است از قضیه کلی که بالقوه احکام جزئی موضوعش را در بر دارد و به آن احکام جزئی فرع گفته می‌شود، چون؛ از یک اصل کلی گرفته شده اند و

^۲ هودج چیزی همانند سبلی بزرگ است که سایبانی بالای آن قرار می‌دهند و آن را بر پشت شتر بگذارند و داخل آن می‌نشینند (لغت نامه دهخدا ماده هودج)

استخراج آن احکام جزئی از قاعده کلی را تفریع می‌نامند، چون؛ همه احکام جزئی فرع بر قاعده کلی هستند. (عثمان، ۱۴۲۳، ۲۳۷)

از آنچه گذشت می‌توان مفهوم قاعده اصولی را چنین تعریف کرد:
مسائل اصولی قواعد عامی هستند که به عنوان ابزار دست فقیه برای تشخیص و استنباط وظایف کلی مکلفین، از آن‌ها استفاده می‌شود. (مکارم شیرازی، ۱۳۷۰، ۲۲/۱)

همچنین در تعریف قاعده اصولی گفته شده: قاعده اصولی علم به مسئله‌ای است که به عنوان ابزار می‌تواند کبری برای استنباط احکام شرعیه فرعیه کلی واقع شود، و آن احکام وظیفه عملی مکلفین را روشن می‌کنند. (فاضل موحدی، ۱۳۸۱، ۳۲/۱)

همچنین می‌توان قاعده فقهی را چنین تعریف کرد به؛ مسئله‌ای که بحث می‌کند از احکام و وظائف عملی شرعی و آنچه مربوط به این احکام است و همچنین بحث می‌کند از موضوعات شرعی این احکام. بنابراین؛ مسائلی که از احکام پنج‌گانه مشهور (وجوب، حرمت، کراهت، مستحب و مباح)، احکام وضعی، ماهیت عبادات و همچنین از امثال طهارت و نجاستی که برای موضوعات خاص ثابت هستند؛ بحث می‌کنند، جزء ابیات فقهی و داخل در قواعد فقهیه می‌باشند. (مکارم شیرازی، ۱۳۷۰، ۲۳/۱)

۲. معیارهای تشخیص قاعده اصولی از فقهی

معیار اول:

قاعده اصولی آن است که فایده و نتیجه آن مختص به مجتهد است و برای مقلد بی‌فایده است یعنی؛ مقلد در استفاده از آن برای استنباط احکام مأذون نیست چون فرایند اجتهاد، یک فرایند مشکل است که نیاز به تبحر و ملکه اجتهاد دارد و این ملکه فقط در مجتهد وجود دارد، اما مسئله فقهیه و قاعده فقهیه آن است که فایده و نتیجه آن مختص به مجتهد نیست، بلکه به نحو مشترک هم برای مجتهد و هم برای مقلد قابل استفاده می‌باشد و دلیلش این است که قاعده فقهیه یک حکم کلی است که از ادله استنباط شده است و استفاده از آن نیاز به اجتهاد ندارد مگر در مواردی که مسئله پیچیده شود که استفاده از قاعده فقهیه دوباره برای رفع غموض نیاز به ورود مجتهد دارد، مثلاً؛ بحث حجیت اجماع محصل یا اجماع دخولی یک بحث اصولی است و دلیلش این است که نتیجه این بحث (حجیت اجماع محصل یا دخولی) فقط به کار مجتهد می‌آید، چون؛ اولاً شناخت اینکه چه اجماعی حجت است نیاز به تعمق در ادله شرعی و عقلی دارد و این فقط، از عهده کسی بر می‌آید که سالیانی عمرش را در شناخت ادله شرعی گذاشته باشد. دوماً بعد از اثبات

حجیت اجماع باید مواردی که اجماع بر حکم شرعی وجود دارد را احراز کنیم و این کار نیز، نیازمند رجوع به فتاوا و کتب فقهاء از قدماء و متأخرین و فهم آن‌ها دارد، که فقط کار یک مجتهد متبحر است بخلاف مقلدی که هیچ یک از مراحل بالا را احراز نکرده است، بنابراین قاعده اصولی نمی‌تواند برای مقلد قابل استفاده باشد. اما در مثل قاعده وجوب دفع ضرر هم برای مجتهد فایده دارد و هم برای مقلد. اما مجتهد؛ مانند اینکه؛ او بر اساس این قاعده حکم به ثبوت خیار عیب برای مشتری در مال معیوبی می‌کند که توسط فروشنده به او فروخته شده است و با این قاعده خیار عیب را برای مشتری ثابت می‌کند. (انصاری، مکاسب، ۱۴۱۱، ۴۳۶/۲) اما؛ استفاده مقلد به این است که بر اساس این قاعده از نوشیدن سم اجتناب می‌کند، زیرا میدانند اگر سم را بنوشد موجب رسیدن ضرر عظیمی به اوست و فهم و تطبیق یا استنباط ضرر در چنین مواردی معونه‌ای ندارد، بنابراین نیاز به اجتهاد از طرف مجتهد ندارد. اولین کسی که این ملاک را مطرح کرد شیخ انصاری (انصاری، فرائد الاصول، ۱۴۱۶، ۵۴۵/۲) بود و بعد از ایشان از ظاهر کلمات کسانی چون؛ صاحب کفایه بر می‌آید که این معیار را پذیرفته‌اند. (آخوند خراسانی، ۱۴۰۹، ۳۳۷) و همچنین این معیار یکی از معیارهای مرحوم نائینی می‌باشد (نائینی، ۱۴۱۷، ج ۴، ص ۳۰۹)، خلاصه این‌که معیار مذکور در زبان مجتهدین شهرت یافت و مورد پذیرش قرار گرفت، هرچند خیلی از فقهاء نیز آن را نپذیرفتند.

از نتایج این مبنا این است که تطبیق کبریات مسائل فقهی بر مصادیق جزئی آن‌ها از شأن فقیه نیست بلکه آنچه بر عهده فقیه می‌باشد، بیان احکام فرعی شرعی کلی می‌باشد که دائر مدار موضوعات عام هستند، اما؛ تشخیص مصادیق و تطبیق آن‌ها بر احکام کلی در هنگام نیاز به آن موکول به مقلد می‌باشد و چیزی بر عهده فقیه نیست مگر نسبت به عمل و وظیفه خودش که تشخیص و تطبیق احکام کلی بر جزئیات بر عهده خودش می‌باشد. بنابراین اگر تشخیص مقلد در بعضی از موضوعات مخالف با مجتهدش باشد قول مجتهد در حق او حجت نیست و باید به تشخیص خودش عمل نماید. (مکارم شیرازی، ناصر، القواعد الفقهیه، ۱/ ۲۴)

البته این سخن که گفته می‌شود آنچه بر عهده فقیه می‌باشد بیان احکام فرعی شرعی کلی می‌باشد ناظر به غالب موارد است و الا اگر مقلد از هر راهی بتواند احکام کلی را خودش احراز کند به طوری که به آن‌ها قطع حاصل کند، برای خودش حجت می‌باشند و در آن احکام نیازی به تقلید از مجتهد ندارد اما چون، غالباً مقلد توانایی درک احکام کلی را ندارد، باید از مجتهد تقلید کند. (انصاری، فرائد الاصول،

۱۴۱۶، ۵۴۵/۲)

نقد و بررسی:

در این معیار اشکال روشنی وجود دارد، و آن اینکه؛ مخالف با طریقه و عادت علماء در کتب فقهی است، چون؛ در بسیاری از مسائل فقهی دیده می‌شود که فقهاء از تشخیص مصادیق خارجی و تطبیق عناوین عرفی که در ادله احکام شرعی آمده، بر مصادیق مشکوک آن بحث می‌کنند و بر طبق آنچه اجتهاد کرده اند نظر و فتوا می‌دهند پس اینطور نیست که تطبیق عناوین و تشخیص مصادیق بر عهده مقلد باشد.

مثلاً می‌بینیم که علماء بحث می‌کنند از تغییری که موجب نجاست آب است و اینکه آیا شامل تغییر تقدیری هم می‌شود یا فقط تقدیر حسی را دربر دارد؟ و یا اینکه بحث می‌کنند ایا عنوان ارض (صحت سجده مشروط به این است که پیشانی بر مصداقی از مصادیق ارض مانند؛ خاک و سنگ، قرار بگیرد) بر سنگهایی که از معادن استخراج می‌شود صدق می‌کند یا نه؟

این مباحث و امثال آن در حقیقت به تشخیص موضوعات عرفی خارجی بر می‌گردد و اگر این تطبیقات موکول به نظر و اجتهاد فقیه نباشد، باید فقط به کلیات فتوا میداد به اینکه مثلاً می‌گفت: آب اگر با نجاست تغییر کند نجس است. برای سجده واجب است پیشانی بر ارض (زمین) صورت قرار بگیرد و ...

دلیل اینکه فقهاء به صرف بیان احکام کلی اکتفاء نکرده اند و در تطبیق موضوعات نیز فتوا دارند این است که ملاک تقلید (لزوم رجوع جاهل به عالم) مختص به احکام کلی نیست بلکه تطبیق بسیاری از موضوعات عرفی بر مصادیقشان نیاز به دقت نظر و تعمق دارد که از قدرت عموم مردم خارج است، پس مقلدین در چنین مسائلی نیاز دارند که، به نظر مجتهدشان رجوع نمایند. (مکارم شیرازی، القواعد الفقهیه، ۱/ ۲۲) و (خویی، ۱۴۲۲، ۸/۱)

معیار دوم:

فرق بین مسأله اصولی و قاعده فقهی بعد از اشتراکشان در اینکه هر یک از آنها کبری برای قیاس استنباط قرار می‌گیرند، در این است که مسأله اصولی حکم کلی را استنباط می‌کند:

(صغری) آیه أحل الله البیع ظهور در لزوم عقد بیع دارد (کبری) ظهور الفاظ قرآن حجت است (نتیجه) ظهور آیه در لزوم عقد بیع حجت است

در مثال مذکور کبری (حجیت ظهور الفاظ قرآن) قاعده اصولی است که در علم اصول اثبات می‌شود و نتیجه‌ای که از ضمیمه صغری به آن حاصل شده است، حکم کلی فرعی (لزوم عقد بیع) می‌باشد.

اما قاعده فقهی، حکم جزئی را استنباط می‌کند اگرچه؛ در بعضی از موارد صلاحیت استنتاج و استنباط حکم کلی را دارا باشد.

مثال حکم جزئی مستنبط از قاعده فقهی:

(صغری) این مایع آب انگور جوشیده است (کبری) آب انگور اگر به جوش آید نجس است. (نتیجه) پس این آب انگور نجس است.

در مثال مذکور کبری (آب انگور جوشیده آمده، نجس است)، حکم فقهی است که با ضمیمه کردن صغری، حکم جزئی (نجاست این آب انگور) را نتیجه می‌دهد.

مثال حکم کلی مستنبط از قاعده فقهی:

(صغری) نجاست سگ آبی مشکوک است (کبری) هرچیز مشکوک الطهاره پاک است (نتیجه) سگ آبی پاک است.

الا اینکه صلاحیت قاعده فقهی برای استنتاج حکم جزئی، وجه ممیز بین آن و قاعده اصولی است، چون؛ قاعده اصولی فقط حکم کلی را افاده می‌کند.

توضیح: قاعده فقهیه اگرچه کبری برای قیاس استنباط قرار می‌گیرد، اما؛ نتیجه در قاعده فقهی فقط یک حکم جزئی است که بدون واسطه متعلق به عمل مکلفین می‌باشد، یعنی تعلق این حکم به عمل مکلف نیاز به مؤنه خاصی ندارد، اما مسأله اصولی ابتداء مربوط به عمل مکلف نیست مگر بعد از تطبیق نتیجه قاعده اصولی بر موارد خاص جزئی، پس حکم کلی بماهو کلی به عمل هر مکلفی مرتبط نمی‌شود و متعلق به عمل مکلف نیست مگر با وساطت انطباق آن حکم کلی مستنبط از قاعده اصولی، بر عمل مکلف در عالم خارج. (نائینی، ۱۳۷۶، ۱۹/۱ و ۳۰۹/۴)

نکته: بعضی از قواعد فقهی فقط مختص به شبهات موضوعیه هستند، مانند: قاعده فراغ و ید. و بعضی دیگر هم شامل شبهات موضوعیه می‌شوند و هم شبهات حکمیه، مانند: قاعده (لاضرر) و (لاخرج) البته بنا بر پذیرش این مبنا که در موارد ضرر یا حرج نوعی نیز جریان دارند. (صدر، ۱۴۱۷، ۲۲۹/۱)

نقد و بررسی :

الف: برخی معاصرین در مقالات خود، کلام مرحوم نائینی را چنین رد کرده‌اند که کلام ایشان در مورد اصول عملیه به عنوان یکی از مهم‌ترین مسائل اصولی، مورد نقض قرار می‌گیرد. چرا که جریان اصول عملیه در شبهات موضوعیه همیشه یک حکم جزئی را پدید می‌آورد:

هذه الطهارة مستصحبة الاستصحاب حجة پس: هذه الطهارة حجة (خمینی ب، ۱۳۹۱، ۴۰)

ظاهراً این اشکال وارد نیست چون؛ اولاً اگر در اصول از شبهه موضوعیه به عنوان مسئله اصولی بحث می‌شود به یک اعتبار کلی از آن سخن رانده می‌شود نه به اعتبار جزئی بودنش: مثلاً وقتی به عنوان یک مسئله اصولی از شبهه موضوعیه شک در اصل تکلیف بحث می‌شود این چنین استدلال می‌شود؛ (صغری) شبهه موضوعیه در شک در اصل تکلیف، با اجماع علماء مشمول ادله کلیه لک حلال می‌شود (کبری) هرآنچه مشمول ادله حلیت شود، اصل برائت در آن جریان دارد (نتیجه) پس در شبهه موضوعیه شک در اصل تکلیف، برائت جریان دارد.

دوماً اگر هم کسانی باشند که از شبهات موضوعیه به اعتبار حکم جزئی آن‌ها در اصول بحث می‌کنند، اذعان دارند که این شبهات جزء مسائل فقهی هستند که در اصول استطراداً وارد شده‌اند. شیخ انصاری در این رابطه می‌فرماید:

استصحابی که در شبهه موضوعیه جاری می‌شود، مانند عدالت زید و نجاست لباسش و فسق عمرو اشکالی وجود ندارد که حکم مستنبط از این استصحاب حکم فرعی شرعی و فقهی می‌باشد. (انصاری، ۱۴۱۶، ۵۴۶/۲)

ب: این تمایز، یک تمایز حقیقی بین قواعد اصولی و فقهی نیست چون اگر تمایز حقیقی باشد باید تباین بین آن‌ها را اثبات کند به طوری که وجه اشتراکی بینشان نباشد البته این در صورتی است که ما این مبنا را بپذیریم که موضوع هر علمی چیزی است که از عوارض ذاتی آن بحث می‌کند.

ج: افاده احکام جزئی توسط قواعد فقهی فقط از باب استنباط نیست بلکه قواعد فقهیه دارای اقسامی هستند که به طور خلاصه در ذیل ذکر می‌شوند:

اول: قاعده‌ای که معنای اصطلاحی و فنی قاعده بر آن صدق نمی‌کند؛ مانند قاعده (لاضرر) چون معنای فنی و اصطلاحی قاعده این است که قاعده، یک امر کلی واحد است که دارای نکته ثبوتی می‌باشد به طوری که به یک حقیقت واحد بر می‌گردد. اگر قاعده به معنای فنی و اصطلاحی از مجعولات تشریحی باشد مانند؛ قاعده (الضمان بالید)، وحدت حقیقی آن به وحدت جعلی^۳ است که تشریحاً موجد آن است. اما

^۳ مثلاً یک روایت از معصوم صادر می‌شود که اگر کسی مال شخصی را بگیرد نسبت به آن ضامن است.

مفاد (لاضرر) فقط مجموعه‌ای از تشریحات عدمیه‌ای است که در یک عبارت جمع شده‌اند؛ مثلاً مفاد (لا ضرر) در تقييد وجوب وضوء به غير حالت ضرر و مقيد کردن وجوب صوم به غير حالت ضرر، به جعل واحد نبوده است؛ بلکه در مثال اول لاضرر، با تقييد جعل وجوب وضوء به غير حالت ضرر و در مثال دوم با تقييد جعل وجوب صوم به غير حالت ضرر، ثابت شده است؛ نه اينکه اين قاعده با یک جعل تشریح شده باشد و در مصادیق مختلف قابل تطبيق باشد، خلاصه اينکه شارع بين تشریحات عدمیه متعدد جمع کرده و یک مفهوم کلی (لاضرر) از آنها ذکر نموده است. البته این تفسیر از قاعده (لاضرر) تفسیر مشهور آن است و الا بعضی نیز می‌گویند جزء قسم دوم است.

دوم: قاعده‌ای که خودش به نفسه حکم واقعی کلی است که به یک جعل از طرف شارع، تشریح شده است، مانند قاعده (مايضمن) که به ضمان باليد برمی‌گردد. چنین قاعده‌ای معنای فنی و اصطلاحی قاعده بر آن صدق می‌کند، چون از لحاظ جعل و تشریح وحدت ثبوتی دارد و یک قاعده کلی است، اما این قاعده نمی‌تواند در طریق اثبات جعل شرعی قرار گیرد چون خودش جعل و تشریحی است که از شارع صادر شده و فقط در طریق تطبيق بر مصادیق خودش قرار می‌گیرد.

سوم: قاعده فقهی که حکم ظاهری است که به وسیله آن صغری حکم شرعی محرز می‌شود، مانند قاعده فراغ و اصالة الصحة. و این قسم نیز در طریق اثبات جعل شرعی قرار نمی‌گیرد بلکه در طریق اثبات مصادق جعل یا موضوع آن قرار می‌گیرد.

چهارم: قاعده فقهی که حکم ظاهری است که می‌توان به وسیله آن حجت بر حکم شرعی اقامه کرد، یعنی بر اصل جعل و تشریح؛ مانند قاعده طهارتی که در شبهات حکمیه جریان دارد.

پنجم: قواعد فقهیه استدلالی، که شامل قواعدی می‌شود که فقیه آن‌ها را در فقه تقریر می‌کند و به آن‌ها در استنباط حکم شرعی استناد می‌کند؛ مانند قاعده ظهور امر به غسل، در ارشاد به نجاست که شباهت به قاعده ظهور امر به شیء در وجوب دارد. (صدر، ۱۴۱۷، ۲۶/۱)

معیار سوم:

آیت‌الله خوئی در رابطه با تمایز قاعده فقهی از مسأله اصولی می‌فرماید: در مسأله اصولی، عنوان استنباط مطرح است و استفاده احکام شرعی الهی از مسأله اصولی از باب استنباط و واسطه شدن قاعده اصولی برای اثبات مسائل فقهی میباشد، ولی در قاعده فقهی، عنوان تطبيق مطرح است به این بیان که مضامین قواعد فقهی (مانند: قاعده فراغ) در طریق استفاده احکام شرعی الهی، بر مصادیقش تطبيق می‌خورد، هرچند قاعده فقهی در رابطه با حکم، کلی باشد. در واقع قواعد فقهی مانند کلی طبیعی هستند که بر مصادیقشان تطبيق می‌خورند و کلی

طبیعی مانند: مفهوم انسان بدون در نظر گرفتن کلیت آن، که بر کل مصادیق انسان قابل تطبیق است. هر چند قاعده فقهی در رابطه با حکم کلی باشد. یادآوری می‌شود که ایشان در ارتباط با استنباط فرمود: از ویژگی‌های استنباط این است که مستنبط و مستنبط منه باید مغایرت داشته باشند و مسأله کلی و فرد و جنس و نوع نباشد زیرا عنوان این گونه موارد، تطبیق است نه استنباط. (خویی، ۱۴۲۲، ۱۵/۱)

این معیار در ظاهر بعضی از کلمات آخوند نیز وجود دارد، مثلاً؛ در بحث استصحاب می‌فرماید: لا یخفی أن البحث فی حجیته^۴ مسأله اصولیه حیث یبحث فیها لتمهید قاعده تفع فی طریق استنباط الأحکام الفرعیة و لیس مفادها حکم العمل بلا واسطه و إن کان ینتهی إلیه. (آخوند خراسانی، ۱۴۰۹، ۳۸۵)

بحث از حجیت استصحاب، یک بحث اصولی است و استصحاب به این اعتبار مسأله اصولی می‌باشد چون مسأله اصولی، مسأله‌ای است که در آن بحث می‌شود تا در نتیجه یک قاعده نتیجه بدهد که فقیه بتواند آنرا در طریق استنباط احکام فرعی شرعی قرار دهد، و مفاد مسأله اصولی این نیست که حکم عمل مکلف را بلاواسطه، افاده کند (برخلاف قاعده فقهیه)؛ اگرچه قاعده اصولی در نهایت منتهی به حکم عمل مکلف می‌شود، چون؛ فقیه به وسیله آن، حکم شرعی را استنباط می‌کند.

شاهد ما در عبارت آخوند از حیث است تا حکم العمل بلاواسطه که ملاک مسأله اصولی یا قاعده فقهی بودن را روشن می‌کند.

نقد و بررسی:

الف: در بعضی از موارد قواعد فقهی، مسأله استنباط مطرح است، مثلاً اگر در طهارت و نجاست الکل به صورت کلی شک کنیم، و دلیلی بر طهارت یا نجاست آن نداشته باشیم، قاعده طهارت جاری می‌شود، درحالی‌که قاعده طهارت از قواعد فقهیه است و در اینجا برای استنباط به کار برده شده است. و اگر از ما سؤال شود: طهارت الکل را از کجا استنباط کردید؟ می‌توانیم پاسخ دهیم: از راه قاعده طهارت (فاضل موحدی لنکرانی، ۱۳۸۱، ۱۹۰/۱).

اشکال به این ایراد:

^۴ (۱) فی «ب»: حجیه.

اولاً: ما قبول نداریم که قاعده طهارت قاعده فقهی باشد، چه فرقی بین این قاعده و قاعده حلیت^۵ وجود دارد؟ این دو دارای یک حکم می‌باشند و یا باید هر دو را قاعده اصولی بدانیم و یا هر دو را قاعده فقهی به حساب آوریم. و چون اصولیون قاعده حلیت را قاعده اصولی می‌دانند پس قاعده طهارت نیز قاعده اصولی است.

در جواب این اشکال باید گفت؛ اینکه اصل حلیت حتماً قاعده اصولی است؛ به این قطعیتی که ادعا کردید نیست؛ شیخ انصاری در این رابطه می‌فرماید: (أما على القول بكونه (الاستصحاب) من الأصول العملية ففي كونه من المسائل الأصولية غموض ... فهذه القاعدة كقاعدة البراءة و الاشتغال نظير قاعدة نفي الضرر و الحرج من القواعد الفرعية المتعلقة بعمل المكلف نعم يندرج تحت هذه القاعدة مسألة أصولية يجرى فيها الاستصحاب كما يندرج المسألة الأصولية أحيانا تحت أدلة نفي الحرج كما ينفي وجوب الفحص عن المعارض حتى يقطع بعدمه بنفي الحرج). (انصاری، ۱۴۱۶، ۵۴۴/۲)

بنابر این که استصحاب از اصول عملیه است (یعنی: حجیتش با ادله شرعی ثابت شود نه دلیل عقل) در مسئله اصولی بودنش غموض و اشکالاتی وجود دارد... پس این قاعده (استصحاب) همانند قاعده براءت (اصل حلیت مورد بحث) و قاعده اشتغال، نظیر قاعده نفی ضرر و حرج، از قواعد فرعی است که متعلق به عمل مکلف می‌باشد. بله؛ این را می‌پذیریم که گاهی تحت این قاعده مسأله اصولی مندرج می‌شود همانطور که گاهی تحت ادله نفی حرج مسأله اصولی مندرج می‌شود، مثلاً؛ وجوب فحص از معارض را که یک مسئله اصولی است با ادله نفی حرج نفی می‌کنیم.

اگر اصل حلیت اصولی است به این دلیل است که تعریف اصول بر آن صدق می‌کند که احکام کلی را از آن استنباط می‌کنند و طهارت خودش یکی از مصادیق و احکام کلی مستخرج از اصل حلیت است و اصل طهارت نیز وجه تمایز قاعده فقهی از اصولی (افاده حکم جزئی) را دارد، چون؛ مثلاً از قاعده طهارت حکم به پاکی لباس مشکوک الطهارت استفاده می‌شود.

دوماً: تطبیق قاعده طهارت بر الكل، با تطبیق قاعده (ما یضمن) بر بیع فاسد، فرقی ندارد و در هر دو، تطبیق بر مصداق تحقق دارد، زیرا وقتی دلیلی بر نجاست و طهارت الكل پیدا نکردیم مصداق «شیء شک فی طهارته و نجاسته» می‌شود، البته مصداق نوعی این عنوان نه مصداق فردی آن، یعنی نوعی است که زیر پوشش جنس است. پس عنوان (تطبیق) وجود دارد نه (استنباط)، اگرچه حکم مربوط به الكل، حکم

^۵ منظور اصل براءت است که مفاد اخبار؛ كل شیء لك حلال حتی تعلم أنه حرام، می‌باشد.

کلی است. (فاضل موحدی لنکرانی، ۱۳۸۱، ۱۹۰/۱) در نتیجه روشن می‌شود که این اشکال بر معیار سوم وارد نیست.

ب: این فرقی که در معیار سوم مطرح شده نمی‌تواند فرق جوهری و حقیقی بین قواعد اصولی و فقهی باشد، چون؛ اگر بخواهیم بین مسأله اصولی با قاعده فقهی به تطبیق و عدم آن فرق بگذاریم، منجر به این تالی فاسد می‌شود که اصولی بودن یک مسئله، بسته به کیفیت تعبیر و نحوه بیان ما از آن قاعده دارد، مثلاً؛ مسأله (نهی از عبادت مقتضی فساد است) اگر با لفظ و محوریت اقتضاء از آن بحث شود، یک مسأله اصولی می‌شود، چون؛ بطلان در این فرض مستنبط از اقتضاء است نه تطبیق، اما اگر با محوریت این جمله که؛ آیا عبادت منهی عنه باطل است یا نه؟ از آن بحث شود، این مسأله اصولی نیست، چون؛ در این فرض، بطلان هر عبادت حرامی، تطبیق است. در حالی که روح این مسأله در هر دو قسم یکی است. این خودش کاشف از این است که صرف انطباق و عدم آن نمی‌تواند فرق بین قواعد اصولی و فقهی باشد.

ج. قواعد فقهیه مختص به قواعد تطبیقیه نیستند بلکه بعضی از آنها واسطه در استنباط حکم می‌شوند، نه اینکه صرفاً بر مصادیقشان تطبیق داده شوند. (صدر، ۱۴۱۷، ۲۲/۱) (بحث اقسام قاعده فقهیه که در نقد معیار دوم ذکر شد در اینجا نیز مطرح می‌باشد)

معیار چهارم:

مسأله اصولی، قاعده و اصلی است که در استدلال فقهی مورد استفاده قرار می‌گیرد و فقیه به عنوان دلیل بر جعل و حکم شرعی کلی از آن استفاده می‌کند؛ مثل حجیت ظواهر، که فقیه از آن در مقام استدلال در ابواب مختلف فقه استفاده می‌کند و استفاده از این قاعده مختص به باب فقهی خاصی نیست، بلکه؛ در تمام ابواب فقه مورد استفاده قرار می‌گیرد، همچنین حکمی که از قاعده اصولی استفاده می‌شود فقط حکم کلی است نه جزئی.

اما قاعده فقهیه، قاعده‌ای است که یا فقط حکم جزئی از آن استفاده می‌شود و یا این که اصل و قاعده‌ای است که مختص به بعضی از ابواب فقه می‌باشد نه مشترک بین تمام ابواب فقه.

مثال قاعده فقهیه‌ای که فقط حکم جزئی از آن استفاده می‌شود، قاعده فراغ است، چون حکمی که از خلال تطبیق آن به دست می‌آید، صحت این نماز (نمازی که الان خوانده شده) است که بعد از اتمام آن در صحتش شک شده، و حکم کلی از آن استفاده نمی‌شود. و مثال قاعده فقهی که یک اصل مشترک بین

کل ابواب فقه نیست، اصل طهارت است، چون؛ اگر چه احياناً حکم کلی از آن استفاده می‌شود اما؛ این قاعده فقط مختص به بعضی ابواب فقه (باب طهارت) است و در ابواب دیگر مورد استفاده قرار نمی‌گیرد.

این معیار را بزرگانی چون، مرحوم شهید صدر (صدر، ۱۴۱۷، ۲۶/۱) و آیت الله سبحانی برگزیده‌اند. (سبحانی تیریزی، ۱۳۸۸، ۴۱/۱)

نقد و بررسی:

لازمه پذیرفتن نظریه فوق این است که قاعده طهارت و قاعده حلیت از قواعد فقهی باشند، چون قاعده طهارت، فقط در باب طهارت و نجاست مطرح است و قاعده حلیت نیز فقط در مسأله دوران بین حرمت و حلیت مطرح است و همان گونه که ما اشاره کردیم این دو از قواعد اصولی می‌باشند.

چه آنکه چه فرقی بین این قاعده و قاعده حلیت وجود دارد؟ این دو دارای یک حکم می‌باشند و یا باید هر دو را قاعده اصولی بدانیم و یا هر دو را قاعده فقهی به حساب آوریم. و چون اصولیون قاعده حلیت را قاعده اصولی می‌دانند پس قاعده طهارت نیز قاعده اصولی است. (فاضل موحدی لنکرانی، ۱۳۸۱، ۱۸۹/۱)

جواب اشکال: در جواب این اشکال باید گفت اگر اصل حلیت اصولی است به این دلیل است که تعریف اصول بر آن صدق می‌کند که احکام کلی را از مسائل آن استنباط می‌کنند و طهارت خودش یکی از مصادیق و احکام کلی مستخرج از اصل حلیت است و اصل طهارت نیز وجه تمایز قاعده فقهی از اصولی (افاده حکم جزئی) را دارد، چون؛ مثلاً از قاعده طهارت حکم به پاکی لباس مشکوک الطهارت استفاده می‌شود.

معیار پنجم:

فرق بین قاعده اصولی و قاعده فقهی در آلیت و استقلالیت است. به این بیان که قاعده اصولی جنبه آلیت دارد و قاعده فقهی جنبه استقلالیت. و منظور از آلیت در این جا این است که خود قاعده به استقلاله مقصود نیست، بلکه؛ فقیه آن را وسیله و آلت برای اثبات یک حکم کلی قرار می‌دهد.

اما قاعده فقهی اگرچه کلی باشد و کلیت آن به صورت جنس بوده که انواعی تحت آن واقع شده باشند، ولی؛ در عین حال دارای استقلال بوده و مقصود بالأصله می‌باشد، یعنی؛ خودش یک حکم کلی الهی است و به وسیله آن احکام کلی یا جزئی دیگر ثابت می‌شوند.

مثلاً؛ قاعده (ما یضمن) خودش دارای استقلال است و لازم نیست به انواع آن نظر کنیم. اما قواعد اصولی، مثل (لا تنقض الیقین بالشک) و (خبر الواحد حجّة) و (ظواهر الكتاب حجّة) اگرچه حکم الهی هستند، ولی دارای استقلال نبوده و برای دستیابی به احکام دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد. مثلاً مسئله (خبر الواحد حجّة) برای این است که اگر خبر واحدی داشته باشیم که حکم روزه را بیان می‌کند، از آن خبر حکم روزه را استفاده کنیم (خمینی الف، ۱۴۱۵، ۵۱/۱).

اولین کسی که این معیار را مطرح کرده است امام خمینی بوده و بعد از ایشان مورد پذیرش بسیاری از محققین قرار گرفته است. (سبحانی تبریزی، ۱۳۸۸، ۴۱/۱)

به عنوان مثال مولف کتاب قواعد اصول الفقه علی مذهب الامامیه در این رابطه می‌نویسد: (هذا الذی أفاده الإمام قدّس سرّه تبیین لحقیقة القاعدة الاصولیة و القاعدة الفقهیة، و بیان للفرق الحقیقی بینهما) وجه تمیزی که امام خمینی (ره) بین قواعد اصولی و فقهی مطرح کرده است، تبیین حقیقت قاعده اصولی و قاعده فقهی است و به بیان فرق حقیقی بین آن دو بر می‌گردد. (لجنة تالیف القواعد الفقهیة و الأصولیة، ۱۴۲۷، ۱۴)

نقد و بررسی:

نظریه ایشان بهترین نظریات در رابطه با ملاک تمایز بین مسأله اصولی و قاعده فقهی است، زیرا لازمه نظریه فوق این است که مباحث اصول عملیه‌ای که در شبهات موضوعیه جاری می‌شوند نیز از مباحث علم اصول به حساب آیند. و ما می‌بینیم تمام مباحث شبهه موضوعیه در علم اصول مطرح شده و خروج آنها از علم اصول، مشکل است. چگونه می‌توان ملتزم شد استصحاب جاری در شبهات حکمی، جزء مباحث اصول و استصحاب جاری در شبهات موضوعیه خارج از مباحث اصول است؟ ولی درعین حال، نظریه ایشان خالی از اشکال نیست، زیرا بر اساس این نظریه باید أصالة الحلیة و أصالة الطهارة را از علم اصول خارج بدانیم، چون این‌ها دارای جنبه استقلالی می‌باشند و تطبیق آنها بر مواردشان، تطبیق کلی بر فرد است و نمی‌توان در آنها عنوان آلیت در نظر گرفت. در حالی که أصالة الحلیة در علم اصول مطرح شده است.

البته أصالة الطهارة در اصول مطرح نشده، آن‌هم به جهت مسلم بودن و قلت مباحث آن، نه به جهت اینکه مسأله اصولی نیست. (فاضل موحد لنکرانی، ۱۳۸۱، ۱۹۲/۱)

از مجموع آنچه که گفته شد هیچ یک از فرق هایی که در معیارهای پنجگانه ذکر شد نمی‌تواند فرق جوهری و حقیقی قاعده اصولی با قاعده فقهی را توضیح دهد و همچنین گفته شد که معیار چهارم از بقیه معیارها بهتر بود و اشکال کمتری به آن وارد بود، در هر صورت هر یک از معیارهای مذکور وجه قوتی دارد و از مجموع آنها، فرق بین قاعده اصولی و فقهی برای فقیه مشخص می‌شود به طوری که در مقام افتاء برای او راه‌گشا باشد، هرچند فرق جوهری آنها برای او روشن نباشد.

۳. نتیجه:

معیارهای مختلفی به عنوان سنجه بین قواعد اصولیه و قواعد فقهیه توسط دانشمندان علم اصول مطرح شده است، اما بیشتر این سنجه‌ها توسط منتقدین، نقد و رد شده‌اند.

معیارهای مطرح شده در این زمینه از این قرار هستند:

الف: مسأله اصولی، قاعده و اصلی است که در استدلال فقهی مورد استفاده قرار می‌گیرد و فقیه به عنوان دلیل بر جعل و حکم شرعی کلی از آن استفاده می‌کند.

اما قاعده فقهیه، قاعده‌ای است که یا از آن حکم جزئی استفاده می‌شود و یا این که اصل و قاعده‌ای است که مختص به بعضی از ابواب فقه می‌باشد نه مشترک بین تمام ابواب فقه.

ب: فرق بین قاعده اصولی و قاعده فقهی در آلیت و استقلالیت است. به این بیان که قاعده اصولی جنبه آلیت دارد و قاعده فقهی جنبه استقلالیت. و منظور از آلیت در این جا این است که خود قاعده به استقلاله مقصود نیست، بلکه؛ فقیه آن را وسیله و آلت برای اثبات یک حکم کلی قرار می‌دهد.

اما قاعده فقهی اگرچه کلی باشد و کلیت آن به صورت جنس بوده که انواعی تحت آن واقع شده باشند ولی در عین حال دارای استقلال بوده و مقصود بالأصالة می‌باشد، یعنی؛ خودش یک حکم کلی الهی است و به وسیله آن احکام کلی یا جزئی دیگر ثابت می‌شوند.

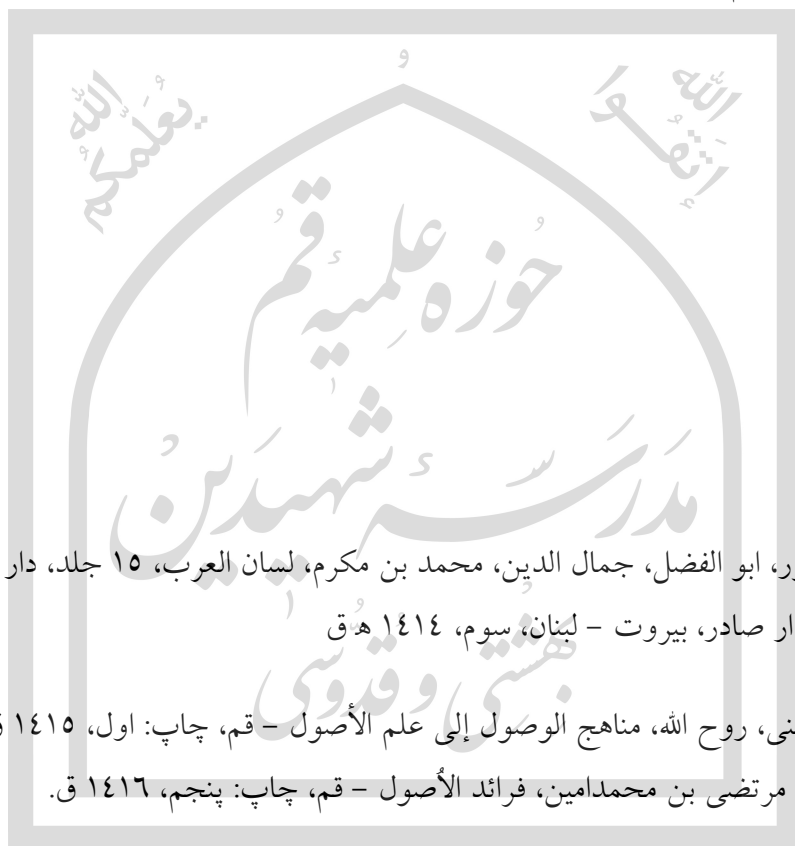
ج: : در مسأله اصولی، عنوان استنباط مطرح است ولی در قاعده فقهی، عنوان تطبیق مطرح است هرچند قاعده فقهی در رابطه با حکم کلی باشد.

د: فرق بین مسأله اصولی و قاعده فقهی بعد از اشتراکشان در اینکه هر یک از آنها کبری برای قیاس استنباط قرار می‌گیرند، در این است که مسأله اصولی حکم کلی را استنباط می‌کند، اما؛ قاعده فقهی

حکم جزئی را استنباط می‌کند، اگرچه در بعضی از موارد صلاحیت استنتاج و استنباط حکم کلی را دارا باشد.

ه: قاعده اصولی آن است که فایده و نتیجه آن مختص به مجتهد است و برای مقلد بی‌فایده است، اما مسئله فقهیه و قاعده فقهیه آن است که فایده و نتیجه آن مختص به مجتهد نیست، بلکه به نحو مشترک هم برای مجتهد و هم برای مقلد قابل استفاده است.

در خلال بحث مطرح شد که بغیر معیار اول به بقیه معیارها ایراد وارد است اما در مجموع میتوان از تمام این معیارها در مقام عمل و افتا استفاده کرد برای اینکه تفاوت بین قواعد اصولی و فقهی بهتر متوجه شد.



منابع

۱. قرآن

۲. ابن منظور، ابو الفضل، جمال الدین، محمد بن مکرم، لسان العرب، ۱۵ جلد، دار الفکر للطباعة و النشر و التوزیع - دار صادر، بیروت - لبنان، سوم، ۱۴۱۴ ه.ق
۳. امام خمینی، روح الله، مناهج الوصول إلى علم الأصول - قم، چاپ: اول، ۱۴۱۵ ق.
۴. انصاری، مرتضی بن محمدامین، فرائد الأصول - قم، چاپ: پنجم، ۱۴۱۶ ق.
۵. آخوند خراسانی، محمد کاظم بن حسین، کفایة الأصول (طبع آل البيت) - قم، چاپ: اول، ۱۴۰۹ ق.
۶. خمینی، سید حسن، بررسی تفاوت مسائل اصولی و قواعد فقهی، علوم اجتماعی، پژوهشنامه متین، تابستان ۱۳۹۱، شماره ۵۵
۷. خویی، ابوالقاسم، محاضرات فی أصول الفقه (طبع مؤسسه احیاء آثار السید الخوئی) - قم، چاپ: اول، ۱۴۲۲ ق.
۸. خویی، ابوالقاسم، مصباح الأصول (مباحث الفاظ - مکتبه الداوری) - قم، چاپ: اول، ۱۴۲۲ ق.

۹. دزفولی، مرتضی بن محمد امین انصاری، کتاب المکاسب (للشیخ الأنصاری، ط - القديمة)، ۳

جلد، منشورات دار الذخائر، قم - ایران، اول، ۱۴۱۱ هـ ق

۱۰. رحمانی فرد، علی و نجیبی، علی، فقه و اصول، مطالعات اصول فقه امامیه؛ بهار و تابستان

۱۳۹۵

۱۱. سبحانی تبریزی، جعفر، الوسیط فی أصول الفقه - قم، چاپ: چهارم، ۱۳۸۸ ش.

۱۲. صدر، محمد باقر، بحوث فی علم الأصول - قم، چاپ: سوم، ۱۴۱۷ ق.

۱۳. عثمان، محمود حامد، القاموس المبین فی إصطلاحات الأصولیین - ریاض، چاپ: اول، ۱۴۲۳

(ق.)

۱۴. فاضل موحدی لنکرانی، محمد، اصول فقه شیعه - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۱ ش.

۱۵. فراهیدی، خلیل بن احمد، کتاب العین، ۸ جلد، نشر هجرت، قم - ایران، دوم، ۱۴۱۰ هـ ق

۱۶. فیومی، احمد بن محمد مقری، المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر للرافعی، در یک جلد،

منشورات دار الرضی، قم - ایران، اول، هـ ق

۱۷. لجنه تالیف القواعد الفقہیة و الأصولیة التابعه لمجمع فقه اهل البيت علیهم السلام، قواعد أصول

الفقه علی مذهب الإمامیة - قم، چاپ: دوم، ۱۴۲۷ ق.

۱۸. مکارم شیرازی، ناصر، القواعد الفقہیة - قم، چاپ: سوم، ۱۳۷۰ ش.

۱۹. مکارم شیرازی، ناصر، انوار الأصول - قم، چاپ: دوم، ۱۴۲۸ ق.

۲۰. نائینی، محمد حسین، فوائد الأصول - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۶ ش.